

شهيد حسين رئيسي



ازبائير علی
سمايه جامع سرداران و دوتيميد استان بوشهر

نام پدر	عوض
تاریخ تولد	۱۳۲۶/۰۱/۰۵
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۹/۰۴
محل شهادت	ابوغریب
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	بنداروز

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء

حسین رئیسی از تبار شاهدان زنده تاریخ و اولین شهید خانواده در سال ۱۳۲۶ در خانواده ای مذهبی و و کشاورز در روستای بنداروز از توابع دشتستان دیده به جهان گشود و در همان دوران کودکی با مشکلات زندگی آشنا شد و شالوده زندگیش را بر احکام اسلام بنا نهاد او علاقه فراوانی به اسلام داشت. در سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و تا سوم ابتدایی با معدل خوب قبول شد ولی از آنجا که فشار زندگی بر پدرش زیاد بود نتوانست به درس ادامه دهد و مجبور به ترک تحصیل شد در امور کشاورزی به کمک پدر شتافت چند سال بعد نیز شبانه بمدرسه رفت در همین سالها طبق احکام اسلام ازدواج کرد که ثمره این ازدواج ۴ پسر و ۳ دختر است او با مطالعه بسیار کمی که داشت در امور مذهبی خیلی روشنگرانه عمل می نمود و به اسلام اهمیت فراوان می داد شهادت را سر آغاز زندگی نوین می دانست و در دوران انقلاب فعالیت بسیار داشت و با یکی از روحانیون در رابطه بود حتی زمان انقلاب او را در مخفیگاه نگه می داشت تا جلادان رژیم شاه به او دسترسی نداشته باشند همیشه در راهپیمایی ها و تظاهرات بر علیه رژیم شرکت می کرد تا اینکه انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری زعیم بزرگوار امام خمینی به پیروزی رسید و در این هنگام نیز هر کمکی از دستش بر می آمد دریغ نمی کرد در این اوان بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد و او همیشه در فکر جبهه بود و هوای شهادت و رسیدن به معشوق را در سر داشت و با وجود علاقه به خانواده و بچه هایش همه را به خدا سپرد کار و کشاورزی را نیمه تمام گذاشت از همه علایق زندگی دست کشید و در شهریور ماه ۶۱ پس از فراگیری فنون نظامی به جبهه شتافت و در تیپ المهدی شروع به خدمت کرد صورت نورانی او در سنگر حکایت از شهادت او می کرد تا اینکه در تاریخ ۴/۹/۶۱ در خط مرزی ابوقریب دعوت حق را لبیک گفت و شهد شهادت را نوشید.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احيا عند ربهم يرزقون

مپندارید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند زیرا آنان زنده اند و نزد خداوند روزی می خورند. سلام بر رهبران توحیدی از آدم تا خاتم و از محمد تا صاحب الزمان و سلام بر نائب وارث انبیا و امامان خمینی کبیر رهبر مستضعفان جهان من جبهه را بر خود واجب دانستم تا به ندای هل من ناصر ینصرنی امام عزیزم لبیک گفته باشم تا به صدام و صدامیان بفهمانم تا زمانی فرزندان حسین در این سرزمین هستند خیال تجاوز به سرشان نزنند من راهم را آگاهانه انتخاب کرده ام و از امت مسلمان و قهرمان اسلام می خواهم که امام و فرزند سلاله پیامبر را تنها نگذارند و روش زندگی او را سرلوحه و الگوی خویش قرار دهند تا انشاء الله بتوانیم در جوار امام حسین (ع) معلمی که درس چگونه زیستن و چگونه مردن را به ما آموخت باشیم انسانی که بر سر دوراهی قرار می گیرد باید دو راه را برگزیند یا عزت یا ذلت را یا حسین و یا یزید را با شهادت و یا کفر راه مکتب اسلام است که انسان را می سازد و پرورش می دهد به او راه می دهد به او ایمان می بخشد که هیچگاه سر تسلیم در برابر ظلم و بی داد صدام و اربابش امریکا و ابرقدرتها نخواهند رفت و شما ای امت مسلمان و شهید پرور با رهنمودهای امام امت و پیروی از مکتب همیشه جاوید اسلام چون سدی محکم در مقابل کافران برای برپایی عدالت در جامعه و دفاع از حق علیه باطل بشوید که تا طومار آنان در هم پیچیده شود که راه سعادت و رستگاری در این است در ضمن سخنی هم با هم روستاییان عزیزم دارم با آنانی که قریب به ۳۰ سال با آنها زندگی کرده ام و در وهله اول باید تمامی مرا ببخشایند و در بعد مسجد که سنگر است رها نکنند و با دل جان با بسیج که از دل مردم جوشیده همکاری لازم را بکنند و آن را خالی نگذارند و به کمک دیگر برادران خود بشتابند چون آن برادران بر حفظ اسلام و نگهداشتن آن کار می کنند و در بعد توصیه به خواهرانم می کنم که حجاب اسلامی را کاملاً رعایت بفرمایند چون حجاب سنگر است و در بعد سخنی هم با خانواده ام و توصیه می کنم که فرزندانم را اگر نان شب نداشته باشند آنها را به مدرسه بگذارند تا با اسلام عزیز کاملاً آشنا بشوند و توصیه به زنم که فرزندانم را کاملاً اسلامی تربیت کند و به مدرسه روانه کند .

مصاحبه

بسم رب الشهداء

مصاحبه با همسر شهید حسین رئیسی:

به نام خدا من زبیده علی زاده همسر شهید حسین رئیسی هستم. شهید رئیسی بسیار مهربان و دلسوز بود و هر چه از خوبی های ایشان بگویم کم گفته ام. فرزندان شهید به نامهای لیلا، صغری، اصغر، اکبر، کبری می باشند. شهید رئیسی کشاورز بودند. چگونگی باخبر شدن از شهادت ایشان از طریق بنیاد شهید بود و در آن لحظه خدا را شکر کردم که همسر من به آرزوی خود که همانا شهادت بود رسیده است.

خاطرات

بسم رب الشهداء

از لا به لای دفترچه خاطرات شهید حسین رئیسی:

ای دل اگر اهل دلی جان بباز هر دو جهان در ره جانان بباز

دست بشوی از قدح و مست باش محو شو از نیستی و هست باش

زنده به جانان شو و از جان بمیر جان بده و دامن جانان بگیر

بازوی قوت به قلب مطمئن و عشق به لقا... است که پیروزی می آورد.

(امام خمینی)

خاطرات خود را با نام خدا و به یاد شهیدان در خون تپیده کربلای ایران شروع می کنم. جنگ عراق بر علیه ایران که اول مهرماه سال ۱۳۵۹ از طرف رژیم خود فروخته صدام حسین تکریتی و حزب افلیقش (حزب بعث) آغاز گردید که حمله آی ناجوانمردانه بود گرچه عراق توانست در روزهای اول حمله چندین شهر و کیلومترها از سرزمین های ما را اشغال نماید اما با سرازیر شدن سیل انسانهای مؤمن و بسیجیان و سپاهیان جان بر کف و با حمله های برق آسای آن عزیزان دگر توانی برای آنان نمانده اکنون روز شنبه ۲۲ آبانماه سال ۱۳۶۱ می باشد دو سال و اندی از این جنگ می گذرد. از ابتدای این جنگ تاکنون برای اعزام به جبهه همیشه در فکر و تکاپو بودم و پارسال که قرار بود به جبهه اعزام شوم متأسفانه از ماشینی که می خواست ما را ببرد عقب ماندم و این فکر همیشه در خاطرم بود تا این که در روز ۲۶ شهریور ۱۳۶۱ وقتی به بسیج مرکزی آمدم دیدم که ماشین آماده اعزام است. من بدون این که از کسی حتی نزدیکانم خداحافظی کرده باشم سوار بر ماشین چون عاشقان به سوی جبهه حرکت کردم. روز ۲۶ شهریور با ماشین به کازرون آمدم و پس از توقف چند ساعته آی ساعت ۲ بعدازظهر به طرف شیراز حرکت کردیم. چند روزی را در پادگان عبدا... مسگر شیراز با برپایی مراسم صبحگاه، شرکت در کلاسهای اخلاق وایدئولوژی و گرفتن لباس و گذراندیم. عصر روز ۲ مهرماه بود که با اتوبوس به طرف امیدیه حرکت دادند و شب در بین راه از کنار شعله های آتش که از چاه های گاز و نفت برمی خاست گذر کرده و موقع

اذان صبح به پایگاه پنجم شکاری واقع در امیدیه رسیدیم. چند روزی حدود چهار روز در آنجا بسر بردیم و عصر بود که ما را سوار بر ماشین حرکت دادند و نیمه های شب بود که ماشین در بیابانی که برایمان ناشناخته بود با مقداری خاکریز و تعدادی چادر و خیمه پیاده شدیم. صدای توپ و تانک را به خوبی می شنیدیم خیال می کردم که ما را به خط آورده اند ولی وقتی پرتوهای طلایی رنگ خورشید اطراف ما را روشن نمود احساس کردیم که در اردوگاهی بسر می بریم (اردوگاه شهید دستغیب) که با خط حدود ۱۵ کیلومتر فاصله داشت آن روز به بعد ما در اردوگاه اوقات خود را می گذراندیم و با تشکیل کلاس و برنامه های آموزشی از لحاظ نظامی و اخلاقی و گاهی اوقات رزم شبانه روزها یکی پس از دیگری سپری می شد تا این که ماه محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر فرا رسید. در این ماه عزیز شبها که ما راحت خوابیده بودیم در نیمه های شب با صدای شلیک تیر و سروصداهای زیاد ما را از چادر بیرون کشیدند و به ستون یک از اردوگاه خارج کردند و ما را در حالی که از دهانمان فقط نفسی بیرون می آمد تا اذان صبح به این طرف و آن طرف بردند و به ما آموزش می دادند که چگونه در شب پیشروی کنیم و هنگام روشن شدن منورهای دشمن چگونه باشیم ما از این برنامه ها قبل از داخل شدن به اردوگاه اصلاً متوجه نبودیم که به کجا رفته ام و چه مسافتی را پیموده ام و آن شب بر ما چه گذشت. بالاخره روز چهارشنبه ۱۲

آبان ماه در حالی که اردوگاه ما را آب گرفته بود و تا زانوی ما در چادرهایمان آب جاری بود ما را به اهواز انتقال دادند و به پایگاه مبارزان آوردند که در کنار ما اسرای عراقی را نگهداری می کردند. چندین روز را در این پایگاه بسر بردیم تا این که ساعت ۱۰ شب ۱۷ آبان ماه ۱۳۶۱ به ما گفتند که با همه تجهیزات به خط شویسمه ما خوشحال و مغرور به خط شدیم و ترتیب اعزام ما را به خط مقدم دادند خودرو ما را حمل کرد و به پیش می رفت. در بین راه و در دل شب ما پشت ماشین ارتشی نشسته بودیم سوزش سرما و باد زیاد و سرما ما را راحت نمی گذاشت چاره آی نداشتیم به ناچار خود را جمع کردیم و به اندازه انسان ۴*۶ و پتو را به دور خود

کشیدیم صدای صوت باد بگوش می خورد و ماشین به جلو می رفت ما شب طاقت نداشتیم و منتظر بودیم که فوری به مقصد برسیم و به این طرف و آن طرف و به آسمان نیمه ابری خیره می شدیم. ساعت حدود ۴ صبح بود که به خط دوم رسیدیم فوری گوله بار خود را در آورده و آماده برگزاری نماز و صرف صبحانه شدیم هوا روشن شده بود که ما را به طرف خط اول حرکت دادند تا «دژ» با ماشینی رفتیم و از آنجا تا خط که فاصله آی حدود ۲۰۰ متر داشت به خاطر حفظ امنیت جسمی از فرو رفتن ترکش به بدن بطور دولا رفتیم. پشت خاکریز خط اول سنگر را به ما نشان دادند که به اصطلاح محل استقرارمان بود ولی متأسفانه سنگری در کار نبود زیرا با اصابت گلوله خمپاره به ویرانه آی تبدیل شده بود به هر حال با گوله پستی به خاکریز تکیه داده و حالت لم به خود گرفته و استراحت کوتاه مدتی نمودیم. بعد از آن سبکبار شده و شروع به ساختن سنگر نمودیم صدای غرش انواع سلاحها به گوش می رسید. سنگر را آماده نمودیم پس از اقامه نماز ظهر و عصر و صرف ناهار خود را آماده نبرد نمودیم شب پاس آخر من نگهبان بودم ساعت ۴ الی ۶ بامداد گاه گاهی به خاطر اینکه با برادران مزدور عراقی شوخی کرده باشیم مقداری سرب داغ هدیه به آنها می دادیم. آنها هم بی صفتی نکرده و هدیه آی به ما می دادند هدیه آنها خیلی بزرگ بود که ما شرمنده شدیم آخر ما به آنها گلوله کلاش دادیم آنها با گلوله خمپاره. خمپاره آنها در ۴ متری ما به زمین خورد ولی متأسفانه با ما کاری نداشت فقط دود سیاه و غلیضش را به چشم و حلق و بدنمان فرو کرد که من تا چندین ساعت حالت سردرد داشتم. بالاخره پس از اتمام نگهبانی روز را در گذرانیدیم و عصر که خود را آماده می کردیم تا توشه آی برای شام فراهم کنیم فوراً فرمانده از ما خواست که با تجهیزات آماده باشیم. چون نیرو زیاد بود ما را به پشت خط یعنی همان خط دوم همان جا که صبح روز قبل بودیم آوردند و شب را آنجا گذرانیدیم صبح ها را به طرف مقر با خودروهای بزرگ که از میان گل ولای زیاد عبور می کرد آوردند. سپس ترتیب ما را برای آمدن به اهواز پایگاه مبارزان دادند.

*** چند روزی را در پایگاه ماندیم و اوقات خویش را به شرکت در کلاس تعلیم قرآن و گذراندن تا اینکه صبح روز ۲۷ آبانماه ما را سوار بر اتوبوس به طرف دشت عباس حرکت دادند. پس از پیمودن مسافت چند ساعته آی ما را در روستایی که جز آثار چند خانه گلی و حصار اطراف آنها که از خار درست شده بود چیزی دیده نمی شد پیاده نمودند و ما برای خود به دنبال خانه آی می گشتیم تا چند روز اقامت خویش را در آن بسر بریم بعد از این که خانه آی را پیدا کردیم آن را جارو زده و تمیز نمودیم و چندین نفر در آن زندگی می کردیم. شب به روز تبدیل می شد و روزها به شبکار ما جستجو در بیابانها بود روزهای اول برای دیدن سنگرهای متجاوزین بعثی که در عملیات پیروزمند فتح المبین به دست توانای رزمندگان آزاد شده بود، به بیابانها می رفتیم در این سنگرها خیلی چیز به جای مانده بود که انسان را وا می داشت که بسیاری از حقایق را درک نماید. در سنگرهایی که مورد بازدید قرار می گرفت و به چشم خود دیدم ابتدا زمین را گود کرده بودند و بعد با میله های آهنین و فلز اطاقکی به اسم سنگر ساخته بودند و روی همه اینها مقوای سفید نصب کرده بودند که مانند یک خانه سفید کاری معمولی بود و حتی کف بعضی از آنها علاوه بر سیمان کاری موزائیک هم شده بود. به هر حال روزها همین طور می گذشت میگها هر روز بر سر ما به پرواز در می آمدند و پدافند ما آنها را فراری می داد. چندین قطعه عکس با برادران در کنار تانک سالم عراقی و سنگرهای آنان گرفتیم تا برای خاطره بماند. یک روز که نماز ظهر می خواست شروع شود

برادر سلیمان پور به امام جماعت گفتند که نماز را زود بخوانید که گردانهای ۹۷۲ و ۹۷۹ عازم خط مقدم هستند، ما خیلی خوشحال بودیم. فوراً نمازمان را خواندیم و آماده جهت حرکت بودیم تا این که حدود ساعت ۵ بعد از ظهر روز سوم آذر ماه ۱۳۶۱ ما را سوار به ماشینهای تیب نمودند و به راه افتادیم هوا نیمه ابری بود کم کم ابرها همه جا را گرفتند تاریکی خود را بر ما چیره می ساخت. در حالی که دلمان شور دیگری داشت در ماشین نوحه سرایی می کردیم. ابرها نیز بیکار ننشسته و تبدیل به قطرات آب و یخ شده و بر سر ما فرود

آمدند. تگرگ به کلاه آهنی ما می خورد و صدای ضعیفی به وجود می آورد اما ماشینها به پیش می تاختند. نیروهای رزمنده اسلام آماده بودند تا در دل شب به دشمن اسلام و قرآن هجوم برده و آنان را مجبور به گریز نمایند و به همین جهت نام گردان خود را فتح گذاشته بودند، چه شبی بود هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. پس از پیمودن بیش از یک ساعت را در حالی که هوا تاریک بود ماشینها نگه داشتند و به ما دستور دادند که هر چه زودتر نماز بخوانیم و پس از خوردن غذا مجدداً سوار بر ماشین شدیم فوراً نمازمان را خواندیم و پس از صرف شام که با عجله انجام گرفت ما را به خط مقدم «عین خوش» بردند. صدای رگبار تیر بارها و اسلحه های سبک و سنگین به گوش می رسید و اطراف ما خمپاره ها به زمین می خورد و منفجر می شدند. چه شبی بود شب وداع آخرین ساعات از سوم آذر ماه رو به اتمام بود. حدود ساعت یک بامداد روز پنج شنبه ۴ آذرماه بود که دستور حمله صادر شد ماه هنوز نصف کامل نشده بود اما شب روشنی بود و منورها نیز همه جا را روشن کرده بودند. بالاخره با صدای رسای الله اکبر از کانال بیرون آمده و به پیش حرکت کردیم. گلوله های سرخ و آتشی که هر کدام می توانست جان یک انسانی را به خطر بیاندازد اطراف ما و روی سر ما عبور می کرد. صدای الله اکبر، یا مهدی و... از حلقوم رزمندگان بیرون می آمد، برادران رزمنده به پیش می تاختند و یکی پس از دیگری در خون خویش می غلطیدند و شهید یا مجروح می شدند. دشمن کم کم داشت عقب نشینی می کرد چیزی از عملیات نگذشته بود که در میان گلوله های آرپی جی ۷ و دشمن آن چیزی را که دوست داشتیم به دست آوردیم و پس از بوسه زدن بر شهادت شهید شدم.

والسلام

از صفحه اول تا آنجایی که علامت (***) زده شده را خود شهید نوشته است و از آنجا به بعد را چون تقریباً از حال و هوای آنجا خبر داشتم سعی تمام کردم تا خاطرات به حقیقت نزدیک بوده و خود شهید از نوشتن این چند سطر راضی باشد. خداوند این شهید عزیز را با شهدای صحرای کربلا محشور بدارد و به ما توفیق دهد

تا بتوانیم ادامه دهنده راه خونینش باشیم.

مطمئن باش که مهرت نرود از دل من مگر آن روز که در خاک شود منزل من

تن من گل شود و گل شکفت از گل من باز هم مهر تو بیرون نرود از دل من

مرتضی شنبدی ۲۱/۹/۱۳۶۱



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران